



- ◆ نویسنده: کلر میشیکا
- ◆ تصویرگر: نگین سلماسی
- ◆ مترجم: فاطمه زمانی

زنبور و زنبور

گورخر فکری کرد. بعد خندید و جواب داد: «من سریع، قوی و بزرگم. هیچ تار عنکبوتی نمی‌تواند مرا گیر بیاندازد! تازه، به اندازه‌ی یک گله با صد تا گورخر، رفیق دارم! چرا فکر می‌کنی به کمک یک زنبور کوچک نیاز داشته باشم؟!»

زنبور گفت: «خواهش می‌کنم نجاتم بده و یک بار دیگر تلاش کن.»

گورخر به حشره‌ی کوچک خیره شد. زنبور تلاش می‌کرد بال‌هایش را رها کند تا بتواند پرواز کند. دل گورخر برایش سوخت. نفس عمیقی کشید. شاخه‌ها را کنار زد و سرش را دوباره میان بوته فرو کرد. چند بار با صورتش به تار عنکبوت ضربه زد. این ضربه‌ها قسمتی از تار عنکبوت را پاره کرد. زنبور دید که چند تا از رشته‌ها از بدنش جدا شده است. بیشتر تلاش کرد تا بال‌هایش را آزاد کند. بالاخره هم از دام عنکبوت جدا شد و به زمین افتاد. اول باور نمی‌کرد. سرش هم کمی گیج می‌رفت.

یک صبح آفتابی زیبا، بچه‌گورخری برای نوشیدن آب به نزدیک رودخانه رفت. همین‌که لب‌هایش به آب خورد، صدای ناله و التماسی را از آن نزدیکی‌ها شنید. زنبوری فریاد می‌زد: «گورخر، کمک کن! من در تار عنکبوت گیر افتاده‌ام.»

گورخر گوش‌هایش را تیز کرد و به بوته‌های کنار رودخانه نگاهی انداخت. زنبوری در دام نفره‌ای‌رنگ عنکبوت گیر افتاده بود.

گورخر با احتیاط پوزه‌اش را در بوته‌ها فرو برد تا زنبور را آزاد کند. اما خارها صورتش را گزیدند و خراش دادند. گورخر نالید: «آخ!»

صورتش را عقب کشید و گفت: «اگر بخواهم کمکت کنم، خودم آسیب می‌بینم!»

زنبور گفت: «لطفاً کمک کن. یک روز جبران می‌کنم. روزی که تو به کمک احتیاج داشته باشی، من کنارت خواهم بود.»

اما چند بار بال زد و متوجه شد که می‌تواند پرواز کند. این بود که فریاد زد: «ممنونم. خیلی ممنونم دوست من!»

گورخر گفت: «مراقب باش دیگر توی در دسر نیفتی. شاید دفعه‌ی بعد که عنکبوت گرسنه می‌شود، من آن دور و برها نباشم.»

با این حرف، گورخر برگشت و به سوی گله‌اش دوید.

تمام روز، گورخرهای گله در دشت پرسه می‌زدند و آرام آرام علف می‌خوردند. بچه‌گورخر هم همراه گله این طرف و آن طرف می‌رفت. تا اینکه چشمش به چند شاخه‌ی توت افتاد. دهانش آب افتاد و تصمیم گرفت برود و یک دل سیر، توت بخورد!

زنبور روی بوته‌ها نشسته بود و استراحت می‌کرد. بچه‌گورخر را دید که از گله جدا شده است. کمی دورتر، شیر درنده‌ای بی‌سروصدا میان شاخ و برگ‌ها پنهان شده بود. منتظر بود تا گورخر نزدیک‌تر شود تا بتواند با یک پرش، او را شکار کند. زنبور از جا بلند شد.

می‌خواست کاری بکند. به سرعت پرید و دم شیر را قلقلک داد! شیر دمش را مثل شلاق تکان داد. گورخر ترسید و بلافاصله فرار کرد.

شیر با عصبانیت نعره‌ای کشید. «روووووووور!» گورخر صدای نعره را شنید. در حال فرار فهمید که تکان خوردن شاخه‌ها به خاطر شیر بوده است. دوید و در یک چشم‌به‌هم‌زدن خودش را به گله رساند.

چند لحظه بعد، زنبور وزوزکنان دور سر گورخر پرواز کرد.

با خنده گفت: «مراقب باش دیگر توی

در دسر نیفتی. شاید دفعه‌ی بعد که

شیری گرسنه می‌شود، من آن

دور و برها نباشم!»



خودت بنویس

شما هم یک داستان بنویسید و برای رشد دانش‌آموز بفرستید. از الگوی داستان «گورخر و زنبور» استفاده کنید اما شخصیت‌ها و حوادث دیگری را جایگزین کنید.